

آیت الله طالقانی آنگونه که من دیدم و شناختم

- پیامگیر راه توده این هفته دچار اشکال فنی شده بود، که خوشبختانه از روز شنبه دوباره راه افتاد. بنابراین، پیام های زیادی در این هفته نداریم. فقط چند نفر پرسیده بودند "سنجابی" کیست و چرا شادروان اسکندری می خواست با او مذاکره کند و یک پیام هم از قم آمده بود که ما را دعوت به پذیرش اسلام کرده است. نوشته است: "سلام. با توجه به وظیفه شرعی که برعهده هر فرد مسلمان می باشد من شما را به دین اسلام و مذهب شیعه دعوت می کنم. امیدوارم که روی این موضوع وقت گذاشته و فکر کنید." برای خود ما هم این سؤال مطرح است که آن همه رفت و آمد و بحث در ماه های آخر رژیم شاه میان نوید و رهبری حزب توده چه ضرورتی داشت؟

بحث را از همان پیامی شروع کنیم که ما را دعوت به اسلام کرده است. به ارسال کننده پیام دعوت به پذیرش اسلام و مذهب شیعه عرض می کنیم که برادر عزیز! درد ما و مردم ایران فعلا گرانی ساعت به ساعت قیمت نان و آب و برق و چای و قند و گوشت و دهها قلم مایحتاج روزانه مردم و همچنین بیکاری و فقر و خطر جنگ است. چه شیعه باشیم و چه شیعه نباشیم، پاسخ نان را باید پیدا کرد. شما هم روی این مسائل فکر کنید. مذهب به جای خود محترم و قابل احترام، اما ایمان که نان و آب نمی شود. اگر می شد، این همه مسلمان دو آتشی که در ایران داریم نباید روی خط فقر زندگی می کردند. سورنا را از این سرش فوت کنید تا برسیم به وظیفه هر انسان و نه الزاما هر مسلمان. هر انسانی موظف است چاره ای برای آن گرفتاری های مردم که برشمریم پیدا کند. حالا در خلوت خودش نماز می خواند و یا نمی خواند به خودش مربوط است، چون مذهب و ایمان از هر نوع آن، یک امر شخصی است، اما گرسنگی و فقر و بیداد یک امر عمومی و مربوط به همه!

اما در مورد آقای کریم سنجابی. ایشان از بنیانگذاران "حزب ایران" بود. حزب ایران هم از جمله احزاب تشکیل دهنده جبهه ملی در زمان دکتر مصدق بود. آقای سنجابی هم عضو کابینه مصدق بود. در سال 56 و بویژه سال 57، که زیر فشار فضای باز سیاسی و اوج گیری جنبش انقلابی، فعالیت های سیاسی بصورت علنی آغاز شد، حزب ایران هم که با کودتای 28 مرداد بکلی به حاشیه سیاسی کشور رفته بود، تجدید سازمان پیدا کرد و سکان جبهه ملی در داخل کشور در اختیار آقای سنجابی قرار گرفت. آقای سنجابی نیز مانند مرحوم داریوش فروهر رهبر حزب ملت ایران (این حزب نیز از تشکیل دهندگان جبهه ملی است) با سفر به پاریس و دیدار با آیت الله خمینی، با وی بیعت کرده و رهبری انقلاب توسط ایشان را پذیرفت. بعد از انقلاب و در دولت موقت بازرگان، کریم سنجابی اولین وزیر خارجه کابینه وی شد، اما خیلی زود، فکر می کنم کمتر از دوماه استعفا داد و دکتر یزدی دبیرکل کنونی نهضت آزادی ایران جانشین وی شد. دکتر سنجابی فارغ التحصیل حقوق بود و با شادروان اسکندری هم رشته و هم دوره. هم سنجابی نماینده مجلس بود و هم ایرج اسکندری و به همین دلیل نه تنها آشنائی سیاسی و حزبی با هم داشتند، بلکه دوستی قدیمی هم داشتند. اما اشاره ایرج اسکندری به ملاقات با کریم سنجابی که من در گفتگوی قبلی طرح کردم تنها معطوف به این آشنائی نبود، بلکه خط فکری- سیاسی شادروان ایرج اسکندری نه تنها تا پیروزی انقلاب،

بلکه پس از انقلاب هم پیوسته همین بود. یعنی با انقلاب موافق نبود و شاید بتوان گفت طرفدار اصلاحات و رفرم بود و حذف شاه از صحنه سیاسی روز مملکت و نه سرنگونی سلطنت. چند دهه دوری از فضای سیاسی کشور در کنار سمتگیری عمومی وی، چنان ساختار فکری را برای امثال ایشان فراهم ساخته بود که نمی‌توانست خود را با نسل جدید و نسل انقلاب و اساساً خود انقلاب هماهنگ کند. آمال و آرزوهای انسان یک چیز است، واقعیت چیزی دیگر. رفیق اسکندری تصویری آرزوئی داشت، اما واقعیت جامعه و انقلاب ایران در سال 57 بکلی چیز دیگری بود. به همین دلیل وقتی من در آن دیدار برلین شرقی از ضرورت شعار "قیام مسلحانه" برای ایشان گفتم، او با تمسخر رو به رفیق صفری کرد و خطاب به او جواب من را داد و گفت: «این چیزهایی که ایشان می‌گویند، مثل آن می‌ماند که ما آش خودمان را بخوریم و حلیم حاج عباس را هم بزینیم.» به زبان روشن یعنی این شعار و این سرنگونی چه نفعی برای حزب ما دارد؟ چرا حلیم آقای خمینی را ما باید هم بزینیم؟

اما آن رفت و آمدها و بحث‌ها که اشاره کردید. بخش مهمی از آن رفت و آمدها به همین نکته ای باز می‌گشت که رفیق اسکندری به آن اشاره کرده بود. یعنی ما در داخل کشور شاهد فضای دیگری بودیم و شتاب داشتیم که این فضا را به رهبری حزب منتقل کرده و نگذاریم رهبری حزب از قافله انقلاب عقب بماند. زنده یاد کیانوری دقیقاً با این فضا آشنا بود، اما رفقایمانند اسکندری و صفری و شاید کسان دیگری با آن آشنا نبودند و یا اگر هم بودند با آن موافق نبودند. درحالی‌که واقعیات به مسیر خود ادامه می‌داد و دیدیم که داد و اگر حزب دیر جنبیده بود، واقعا از قافله انقلاب عقب مانده بود.

اما واقعیت اینست که بخش دیگری از این فشار ناشی از آن فشار چند دهساله تبلیغاتی بود که به حزب وارد آمده بود، مبنی بر اینکه حزب ما اهل عمل نیست و فقط یک حزب طرفدار کار سیاسی در شرایط غیر انقلابی است. این فشار توسط گروه‌های چپ چریکی هم به حزب وارد می‌آمد. در نتیجه ما از این نظر هم بیم داشتیم و می‌خواستیم به این گروه‌ها که در راس آنها چریک‌های فدائی و مجاهدین خلق بودند نشان بدهیم و ثابت بکنیم که اینگونه نیست و هر زمان که واقعا زمان قیام مسلحانه و عملیات مسلحانه باشد حزب ما هم به پیروی از شرایط انقلابی شعار قیام مسلحانه را میدهد و وارد عمل می‌شود. عملاً هم همینطور شد. یعنی هم شعار تدارک قیام مسلحانه توسط حزب داده شد و هم واحده‌های توده‌ای در ارتباط با سازمان نوید پا به پای مردم مسلح شده و در عملیات شرکت کردند.

- با اوج‌گیری شرایط انقلابی ارتباط‌هایی که نوید با افرادی مانند علی اصغر حاج سید جوادی و دیگران داشت وسیع‌تر نشد؟

برخی از ارتباط‌ها، مانند ارتباط با آقای حاج سیدجوادی کم‌شد به دلیل آن که شرایط انقلابی کشور چهره‌های موثرتری را به میدان کشیده بود و ما هم باید با سمت‌گیری حوادث خودمان را تطبیق می‌دادیم. آقای حاج سیدجوادی که زنده یاد کیانوری داشتن ارتباط با او را در حد پرهیز از اشتباه اولیه حزب در برخورد با مصدق به ما تذکر داده بود، در سال 57 دیگر مانند سال 56 در جنبش انقلابی مطرح نبود. بتدریج مذهبیهون نهضت آزادی فعال‌تر شده بودند و با بیرون آمدن چهره‌هایی مانند آقایان طالقانی و منتظری و بعد هم زندانیان سرشناس توده‌ای از زندان‌های شاه دایره فعالیت و ارتباط آنقدر گسترده شده بود که فرصتی برای حفظ ارتباط‌های گذشته با ایشان وجود نداشت. ضمن اینکه آقای سیدجوادی یکجور تک‌روی و پدرخواندگی و مرید پروری داشت که مانع قرار گرفتنش در یک تشکیلات و یا سازمان حزبی می‌شد. ایشان می‌خواست فرادست احزاب و سازمان‌ها و بدون وابستگی به آنها باشد. تقریباً سیاستی که دکتر مصدق هم داشت. این سیاست شاید تا سال 57 پاسخ می‌داد، اما شتاب حوادث انقلابی این نوع سیاست‌ها را پشت سر گذاشته بود. شاید هم من اشتباه کنم و ایشان که بنیانگذار نشریه "جنبش" هم شده بود، به گونه‌ای غیر از آنچه برایتان گفتم ارتباط

هائی داشت، اما تا آنجا که میدانم چنین نبود و اگر هم بود دیگر این نوع فعالیت ها مطرح نبود و اثرگذار هم نبود.

اعتصابات پراکنده کارگری که سرانجام به اعتصاب بزرگ نفت انجامید، تظاهرات پراکنده و بی وقفه مردم که سرانجام به تظاهرات وسیع و تعیین کننده تاسوعا و عاشورای 57 ختم شد و در واقع تکلیف شاه را روشن کرد، دو اعتصاب مطبوعات، شعارنویسی های بی امان مردم روی دیوارها که در واقع دیوار شهرهای را به روزنامه های دیواری تبدیل کرده بود و برخاستن شعار "مرگ بر شاه" در خیابان ها فضای دیگری را در ایران بوجود آورده بود. این فضا دیگر فرصتی برای مانورهای شاه باقی نگذاشت. من تاکید می کنم روی "مانور"، زیرا هم در آن زمان نوید دارای این نظر بود و هم امروز من برای شما می گویم که شاه صرفا دنبال فرصت و زمان می گشت تا دوباره نفسی تازه کرده و جان تازه ای بگیرد و بیفتد به جان مردم. بافت و ساختار سلطنت او که از پدرش به ارث رسیده بود با هر نوع رفرم و اصلاحات بیگانه بود. سلطنت غرق در فساد و خون ریزی بود و با باز شدن اولین دریچه ها، فجایی که در طول سالهای قبل و بعد از 28 مرداد انجام شده بود، اخباری که از مردم پنهان نگهداشته شده بود ریخت بیرون و این بار بجای پیچ و پیچ ها در محافل روشنفکرانه و سیاسی، توده های وسیع مردم با گذشته های آشنا شدند که ساواک و سانسور مانع آن شده بود. شاه غرق این فساد بود و بر فرض هم اگر می خواست تن به رفرم و اصلاحات بدهد و خود را عقب کشیده و مملکت را بدست قانون بسپارد، این فرصت را هم در جریان دولت امینی و هم در جریان نخستین واکنش های علنی سیاسیون و ملیون ایران در ابتدای سال 56 از دست داده بود. دیگر کسی حرفی از او را باور نداشت، چه رسد به وعده و تعهد او. به همین دلیل وقتی در تلویزیون ظاهر شد و خطاب به مردم گفت "صدای انقلاب شما را شنیدم" و گفت که از این به بعد سر به راه شده و شیوه های گذشته را ترک خواهد کرد، کسی به حرفش باور نکرد و فردای همان روز مردم روی دیوارها نوشتند "مرگ بر شاه".

ما اکنون هم تقریبا به همان سمت می رویم. یعنی هدایت کنندگان جمهوری اسلامی فرصت های عقب نشینی و تن دادن به اصلاحات و شریک کردن مردم در سرنوشت کشور را از دست میدهند. هر نظامی فکر می کند تافته جدا بافته ایست که با رژیم و نظام قبلی که سرنگون شده متفاوت است و سرنوشت آن را پیدا خواهد کرد. احمد شاه هم همین را فکر می کرد و در آخرین نامه ای که در فرانسه نوشت همین ادعا را مطرح کرد. رضاشاه هم همینطور فکر می کرد و پسرش هم همینگونه. شاید آقایان حاکم در جمهوری اسلامی فکر کنند با تبدیل اسلام به ایدئولوژی می توانند سرنوشتی مشابه نداشته باشند، اما فراموش می کنند که هم رضاشاه ناسیونالیسم ایرانی را ایدئولوژی کرده بود و هم سلطنت صفویه سرایا ایدئولوژی تشیع بود. اما دیدیم که سرنوشت هر دو یکسان شد. مثل همه نظام ها و رژیم ها در همه جای دنیا رفرم و اصلاحات در یک مقطعی پاسخگوی تحولاتی است که مردم انتظار آن را دارند و بویژه رفرم و اصلاحات از پائین نه فرمایشی و از بالا. در جمهوری اسلامی هم این فرصت بزرگ در دوران خاتمی از دست حکومت رفت. البته الان هم دم از اصولگرایی اصلاح طلب می زنند و آقای احمدی نژاد را کرده اند چوب پرچم اصلاحات از بالا برای حفظ عملی وضع موجود. یعنی همان بازی کهنه ای که شاه هم بجای عقب نشینی بزرگ در ابتدای سال 56 و برگزاری یک انتخابات واقعی و سپردن عنان کشور بدست مجلس و یک دولت ملی راه اندخت و گفت که می خواهد با فساد و اختناق مبارزه کند! حتی رئیس سازمان امنیت خودش "ارتشبد نصیری" و نخست وزیر 14 ساله اش "هویدا" را هم زندانی کرد تا بلکه مردم آرام شوند و قبول کنند که او می خواهد اصلاحات کند. اما دیدیم که مردم قبول نکردند، زیرا زمان از روی فرصت اصلاحات در نظام شاه گذشته بود و توده های وسیع مردم با همه وجودشان فریبکاری شاه را درک کرده بودند و اتفاقا با این عقب نشینی های ظاهری بیشتر متوجه شدند که شاه این بار هم می خواهد با مردم بازی کرده و آنها را فریب داده و زمان

بخرد تا فرصت سرکوب پیدا کند. درحالی‌که شاید - بصورت یک فرض - اگر شاه در همان ابتدای سال 56 بجای این بازی‌ها و فریب‌ها می‌رفت بدنبال همان طرح مجلس ملی و دولت ملی و سپردن کشور بدست مردم، می‌توانست سرنوشت دیگری را برای خودش و سلطنتش رقم بزند. می‌خواهم بگویم که از همین تجربه‌ها باید برای شناخت اوضاع کنونی کشور یاری گرفت. البته اوضاع کنونی در ایران هنوز به سمت نفی اصلاحات نمی‌رود، بلکه به سمت انفجار اجتماعی و عبور مردم از جمهوری اسلامی 20 ساله پس از مرگ آیت‌الله خمینی و با هدف اصلاحات می‌رود. من نمی‌گویم به عقب بر می‌گردیم و سلطنت بر می‌گردد. اگر سلطنت قابل برگشت باشد، همین حکومت کنونی که به سمت سلطنت می‌رود می‌تواند باقی بماند. حتی در افغانستان هم با همه عقب‌گردهائی که شد، مرده متحرکی بنام "ظاهرشاه" را توانستند به کشور بازگردانند اما نظام شاهنشاهی را خیر. در همین جمهوری اسلامی امروز هم بسرعت مردم از سمت گیری سلطنتی آن با اطلاع شده و در برابر آن موضع گرفته‌اند. حتی وقتی می‌خواستند با هاشمی رفسنجانی مخالفت کنند به او می‌گفتند "اکبرشاه". شاه و شاهنشاهی و سلطنت در ایران منفور مردم است. واقعیت اینست و خواهیم دید که یکی از جدال‌های اصلی در آینده‌ای نه چندان دور جدال میان "سلطنت"، "حکومت" و یا "ولایت" در برابر جمهوری خواهد بود. الان هم هست اما هنوز در دایره نسبتاً وسیع سیاسیون و روشنفکران و حکومتی‌های کشور، اما بزودی این مسئله توده‌ای خواهد شد. روی دیگر و درحقیقت روی واقعی این جدال، تقابل مردم با خودمحموری، یکه تازی و فساد است که فرزند مشروع حکومت مطلقه و سلطنت است. درحقیقت مسئله مردم؛ مسئله‌ای مذهبی نیست، که بگوئیم مردم فکر می‌کنند اگر ولایت فقیه برود همه کارها درست می‌شود. خیر! ما به سمت یک تحول ساختاری می‌رویم که محور اصلی آن مقابله با وضع اقتصادی و سیاسی و فرهنگی موجود در کشور است. اگر مسئله را غیر از این ببینیم و ماهیت جنبش رو به تکامل را نتوانیم درک کنیم، آنوقت شعار نفی ولایت فقیه به سود تائید سلطنت فلان آقا تمام می‌شود. البته ما هنوز راه‌های نرفته‌ای را در پیش داریم و ظرفیت‌های باقی مانده از انقلاب 57 هنوز در جامعه باقی است و این بزرگترین امید است. امید به این که هر نوع تغییر ساختاری در جمهوری اسلامی به سود یک تحول مثبت اجتماعی صورت گیرد و نه بازگشت به عقب. به همین دلیل است که پیوسته روی شعارهای مرحله‌ای تاکید کرده‌ایم و اکنون هم بسیج مردم پشت شعار مخالفت با جنگ و نظامیگری را دارای ظرفیت می‌دانیم و روی آن تاکید می‌کنیم. باید مردم گام به گام و با همان شعارهائی که پاسخگوی مراحل تکامل جنبش است پیش بروند و ما نیز همگام با آنها. حتی اگر با شعار "مرگ بر گرانی" بتوان مردم را بسیج کرد و حکومت را برای عقب نشینی در فشار گذاشت، باید همین کار را کرد. درحالی‌که می‌دانیم که بخش مهمی از گرانی و فساد اقتصادی حاکم نیز نه تنها ناشی از استبداد و بسته بودن فضای سیاسی و باز بودن دست سیاسی و اقتصادی غارتگران وابسته و یا درون حکومت است، بلکه سیاست نظامی کنونی نیز نقش تعیین کننده‌ای در این گرانی و در این فساد اقتصادی و حکومتی دارد. بنابراین مبارزه و مقابله با سیاست جنگی، به نوعی مقابله با گرانی نیز هست، اما خواستم بگویم که باید در هر مرحله با ملموس ترین شعارها که برخاسته از درک توده‌های مردم باشد جلو رفت و متناسب با زمان، نیاز و ظرفیت جنبش، شعارها را تکامل بخشید. اگر یک روزی مردم "مرگ بر ولایت فقیه" را به معنای گشوده شدن درهای بزرگ تحولات و رهائی از وضع نکبت بار اقتصادی موجود تشخیص دادند، ما نیز با مردم هستیم. آن روز، قطعاً دیگر این شعار یک شعار مذهبی و یا تقابل مذهبی نیست که مثلاً حزب توده ایران متهم به آن شود، بلکه شعاری سیاسی است که مردم برای دگرگون ساختن ساختار اقتصادی و سیاسی حاکم سر داده‌اند. متوجه می‌شوید چه می‌خواهم بگویم؟ این همان سیری است که حزب توده ایران و به تبع آن سازمان نوید در دو سال 56 و 57 کرد. یعنی از شعار جبهه واحد ضد دیکتاتوری که معنای آن نفی دیکتاتوری

بود و نه نفی سلطنت شروع شد و به شعار "پیش به سوی قیام مسلحانه برای سرنگونی شاه" ختم شد. در فاصله این دو شعار هم، شعارهای تاکتیکی دیگری داده شد. اختلاف در رهبری حزب توده ایران هم اتفاقا در همین نکته متمرکز بود. یعنی امثال شادروان اسکندری نتوانستند و یا نخواستند بپذیرند که مردم دوران "شاه سلطنت کند و نه حکومت" را پشت سر گذاشته اند و دیگر هیچ باوری به رفرم و اصلاحات و حرف‌های شاه ندارند. و در مقابل، زنده یاد کیانوری روی موج جنبش انقلابی حرکت کرده و مسئله را عمیقا درک کرده بود. آن بحث‌های کش‌دار میان نوید و رهبری حزب که من هم از جمله پیام‌برها و پیام‌بیارهای آن بودم ناشی از همین مسئله بود.

- این مسئله در میان احزاب دیگر هم مطرح بود؟ یعنی سران احزاب دیگر و یا روحانیون هم گرفتار همین بحث‌ها بودند؟

با قاطعیت می‌گویم بله. علاوه بر آقایان ملیون و طیف نهضت آزادی که بعدها بعنوان ملی مذهبی شناخته شدند و تا آنجا که یادم هست راه توده برای اولین بار این اصطلاح را در باره ملیون مذهبی به کار برد، حتی اکثریت قاطع روحانیون هم نه تنها درگیر این بحث بودند، بلکه دهها گام از جنبش انقلاب و توده‌های مردم عقب هم بودند. اتفاقا در این زمینه حزب توده ایران زودتر و دقیق‌تر از همه این طیف‌ها روند جنبش انقلابی را درک کرده و پا به پای مردم پیش آمد. این که در درون رهبری چه بحث‌هایی وجود داشت یک چیز است و اینکه کدام بیانیه‌ها و شعارهای دقیق و منطبق با نیاز و خواست جنبش و توده مردم منتشر شد یک چیز دیگر. شاید یگانه بیانیه‌ای که بسرعت هم آن را اصلاح کردند، همان بیانیه مربوط به قیام مردم تبریز باشد که نوید آن را قیام با شکوه مردم تبریز توصیف کرد و بیانیه کوتاه حزب آن را کار ارادل و اوپاش. اتفاقا تا آنجا که میدانم همین اطلاعیه کوتاه که 24 ساعت بعد هم جمع شده و بیانیه دیگری در تائید برداشت نوید از قیام تبریز منتشر شد، باعث شد تا اختیار تحلیل اوضاع ایران و انتشار بیانیه‌های مربوط به جنبش انقلابی مردم بکلی از شادروان اسکندری که هنوز دبیر اول حزب بود و احتمالا رفیق صفری که درکنار او بود خارج شود. حتما این بیانیه اشتباه‌آمیز و آشکار شدن سریع ماهیت قیام تبریز به سود خط و برداشت امثال زنده یاد کیانوری در شناخت از ایران و انقلاب آن تمام شد.

شما در این دوران که از آن صحبت می‌کنم، حتی یک اعلامیه و بیانیه فوری و جلوتر از سازمان نوید در تحلیل حوادث انقلابی و پیش‌بینی آینده و بیانیه‌ها و اعلامیه‌های حزب که با فاصله‌ای کمتر از 24 ساعت منتشر می‌شد، پیدا نمی‌کنید که احزاب ملی و یا حتی روحانیون پای آن امضاء گذاشته باشند. حتی در جریان تحصن امثال آقای طالقانی و طیف نهضت آزادی و شماری از روحانیون و دیگران در دانشگاه تهران برای بازگشت آیت الله خمینی، وقتی مردم در اطراف دانشگاه تهران فریاد می‌زدند "رهبران ما را مسلح کنید" ارزیابی روحانیون و ملیون تائید این شعار نبود و از آن وحشت هم داشتند و شاید هم فکر می‌کردند این شعار یک توطئه است. حتی در تظاهرات تاسوعا و عاشورا هم شعار "مرگ بر شاه" شعار ترتیب‌دهندگان تظاهرات و هدایت‌کنندگان آن نبود، بلکه خود مردم در تظاهرات عاشورا فریاد کشیدند "مرگ بر شاه". من این را با اطمینان به شما می‌گویم زیرا در این دوران من مرتب در خانه آیت الله طالقانی بودم و از نزدیک شاهد بحث‌ها بودم. حتی بر سر تند بودن شعارها کار به اختلاف هم کشید و شب تاسوعا آقای طالقانی رفت به خانه پدر همسرش و در تظاهرات روز عاشورا آقای طالقانی غایب بزرگ صف اول بود، زیرا رفته بود در میان مردم. مردمی که شعار "مرگ بر شاه" را دادند. شب قبلش بحث‌های زیادی مطرح بود که شعارهای عاشورا چه باشد که تند نباشد و بهانه بدست شاه و ارتش برای حمله به مردم ندهد. یک ارزیابی این بود که تظاهرات تاسوعا باندازه کافی قدرت نمایی بود و تظاهرات عاشورا هم باید با همان شعارها و آرامش کامل برگزار شود. درحالی‌که امثال

طالقانی معتقد بودند نمی توان مردم را کنترل کرد و شعار توی دهانشان گذاشت. هرچه آنها خواستند و گفتند ما باید تائید کنیم. هم رهبران وقت نهضت آزادی که با آقای طالقانی ارتباط مستقیم و نزدیک داشتند معتقد به کنترل شعارها و پرهیز از تندروی بودند و هم روحانیونی که بعدها عضو شورای انقلاب شدند همین نظر را داشتند. این بحث و جدال تا ظهر عاشورا ادامه داشت و همه آنها که آن تظاهرات را به یاد دارند باید به خاطر داشته باشند که حرکت از پیچ شمیران که خانه آقای طالقانی نبش خیابان تنکابن منشعب از آن قرار داشت مدت ها معطل مانده بود زیرا در آن پشت صحنه به نظر واحدی نرسیده بودند که شعارها چه باشد. ضمنا در همین تظاهرات روز عاشورا زمینه های آن حوادثی آشکار شد که بعدها به بزرگترین و خونین ترین حوادث پس از انقلاب ختم شد. روز عاشورا در پارک دانشجو چند صد نفر جمع شده بودند و می گفتند باید تظاهرات صف مستقل طبقه کارگر را در این تظاهرات به نمایش گذاشت. درحالیکه چند میلیون توده مردم به حرکت در آمده بود که از همه طبقات و اقشار در آن حضور داشتند، چپ روها فیلشان یاد تظاهرات مستقل کرده بود. همانطور که قابل پیش بینی بود کار به نزاع کشید و چوب پلاکاردها تبدیل شد به چوب کشی علیه هم. همان ها که بعدا شدند عضو کمیته ها با همین حرکات و شیوه های اوباشگری و حزب الهی بازی کنونی، با چاقو و چوب افتادند توی تظاهرات صف مستقل! اتفاقا یکی از کسانی که در آن تظاهرات چوب محکمی به کمرش خورد، الان درمهاجرت است و هنوز از کمر درد می نالد! این صف مستقل بعدا تبدیل شد به حوادث کردستان و ترکمن صحرا از اینطرف و قدرت گیری امثال مصطفی چمران در دولت موقت بازرگان برای جنگ افروزی از طرف دیگر. چقدر حیف است که درباره نقش دولت موقت در حوادث بعد از انقلاب همه سکوت کرده اند و چنان حرف می زنند و موضع می گیرند که گوئی آقای بازرگان سمبل آزادی های دمکراتیک بود و از این نظر با مصدق مو نمی زد. این که بعدها چه شد و چه پیش آمد و چه جنایاتی بوقوع پیوست و روحانیون چه نقشی در آن داشتند یک بحث است، اینکه نباید یکباره آب تربت ریخت روی سر دولت موقت یک بحث دیگر. این درست مثل همان بازی پس از کودتای 28 مرداد می ماند که همه کاسه کوزه ها را شکستند سر حزب توده ایران و اجازه ندادند مردم از آقایان و یا حتی از خودشان سؤال کنند که سهم دولت زمین گیر شده مصدق برای خنثی کردن و یا مقابله با کودتا چه بود و یا تائید فاجعه بار کودتای شاه و انگلیس و امریکا توسط مرجع وقت مذهبی یعنی آیت الله بروجردی و سیاسی ترین روحانی وقت یعنی آیت الله کاشانی چه بود؟

ما، باز هم کمی جلو تر از زمان رفتیم. من می خواستم درباره عبور از مرحله نامه نگاری خطاب به شاه و فرصت های از کف رفته شاه شروع کنم اما چند ماه پریدیم به جلو. بهرحال مرحله جدیدی که از آن صحبت می کردم و می کنم، مرحله آزادی زندانیان سیاسی است، که در مرحله نخست هم شامل حال روحانیون و مذهبیون شد. یعنی حکومت برای آشتی با روحانیت، زندانیان روحانی و مذهبی را ابتدا آزاد کرد و درحقیقت برای جنبش انقلابی و توده های مذهبی مردم یک سر درست کرد. با آنکه آقای منتظری از نظر مذهبی روحانی شاخص تری به نسبت آقای طالقانی بود، اما مردم آقای طالقانی را خیلی وسیع تر می شناختند. البته بعنوان یک روحانی سیاسی. شاید در این زمینه مجاهدین خلق هم تبلیغ کرده بودند و شاید نقش آقای طالقانی در مسجد هدایت و منبرهائی که می رفت در این زمینه نقش داشت. بهرحال وقتی آقای طالقانی از زندان آزاد شد، واقعا یک حادثه بود. جمعیتی که به استقبال او رفته بود مقابل زندان، تا ایشان رسید به خانه اش در خیابان تنکابن بی اغراق به چند ده هزار تبدیل شد. من همانروز بعنوان خبرنگار رفته بودم به محل و ناظر این استقبال بودم. البته این استقبال با آن بدرقه ای که با اعلام درگذشت ناگهانی آیت الله طالقانی در تهران به یک انفجار جمعیت ختم شد قابل مقایسه نبود. در آن روز هم من از حدود 6 صبح ناظر ریختن مردم به خیابان و حرکت به سمت خانه آقای طالقانی و دانشگاه تهران بودم. همان

روز آزادی آقای طالقانی از زندان و از همانجا و با آشنائی که با مرحوم علی بابائی و پدر رضائی ها داشتم داخل خانه آقای طالقانی شدم و این شد یک سر پل جدید برای اطلاع از آنچه که در میان رهبری روحانی انقلاب و بحث ها و مجادلات میان آنها با خودشان و با ملیون و ملی مذهبی ها از طرف دیگر جریان داشت. بزودی مرحوم علی بابائی شد رئیس دفتر آقای طالقانی و خانه او مرکز هدایت انقلاب، حداقل در تهران. درحالیکه نقش واقعی او فراتر از تهران بود. سیل وسیعی از ارتباط ها و هدایت کارهای انقلاب به همین خانه سرازیر شد. از کمک خرجی به خانواده ها، تا ریزنی های مهم سیاسی و بعد هم برقراری ارتباط میان این خانه و شخص طالقانی با خانه ای که آقای خمینی در حومه پاریس در آن مستقر شده بود. البته؛ کم کم دو گانگی ها بین این دو مرکز رشد کرد. روحانیونی که وزن و اعتبار چندانی در داخل کشور نداشتند و مردم آنها را نمی شناختند، با حسادت و رقابت خودشان پل های مستقل زدند با محل اقامت آقای خمینی در پاریس. اختلافات درون زندان و بویژه ماجرای مجاهدین خلق و تمایلی که آقای طالقانی نسبت به آنها داشت به نفت این آتش تبدیل می شد. روحانیونی که در ایران بودند، بویژه مراجع قم واقعا از اینکه آقای طالقانی تبدیل به قطب انقلاب در داخل کشور شود وحشت داشتند. حتی آنها که با آقای خمینی هم خوب نبودند از بیم تبدیل شدن آقای طالقانی به یک قطب انقلاب در داخل کشور شده بودند مرید و مبلغ آقای خمینی! البته این افراد روی طولانی بودن و طولانی شدن مسیر انقلاب حساب کرده بودند و اصلا فکرش را هم نمی کردند که شاه به این زودی و به این آسانی سقوط کند. آنها یک حساب چند ساله کرده بودند و البته این هم در محاسباتشان بود که کار به یک تقسیم قدرت با شاه خواهد کشید و چون آقای طالقانی مشهورترین روحانی داخل کشور است و مجاهدین خلق هم از او حرف شنوی دارند، بنابراین یک تشکیلات سیاسی- نظامی هم دارد و سر آنها بی کلاه خواهد ماند. محاسبات و ارزیابی های آنطرفی ها این بود. این آنطرفی ها که می گویم منظورم غیر توده ای هاست، چون ارزیابی حزب از نیمه سال 57 رفتن به سوی سرنگونی قطعی شاه بود. حتی هاتقی در بیانیه گروه منشعب از چریک های فدائی خلق با صراحت و در اوج قدرت شاه و اعلام حزب واحد رستاخیز اعلام کرده بود که کار شاه تمام است و به سمت انقلاب و سقوط سلطنت می رویم. باز هم تاکید می کنم که این بیانیه را بعنوان یک بیانیه بالینی واقعا هر وقت که فرصت کردید بازخوانی کنید. اوج درک و شناخت علمی هاتقی از جامعه ایران و انقلاب آنست.

- آقای طالقانی از گرایش سیاسی شما با اطلاع بود؟

من فکر می کنم بله، اما به روی خودش نمی آورد و همیشه به دیگرانی که دور و برش بودند می گفت "ایشان پل خیری ما با روزنامه کیهان هستند". این که می گویم می دانست به این دلیل است که امثال مرحوم علی بابائی هم دیگر متوجه گرایش های سیاسی من شده بودند و من هم دیگر چندان پنهان نمی کردم زیرا کار از پنهانکاری گذشته بود و وارد مراحل تکامل انقلابی شده بودیم و دندان ساواک دیگر تیز نبود. البته نه آنها نامی از حزب می بردند و نه من چیزی در باره سازمان نوید و یا این نوع ارتباط ها می گفتم. هرکس هر حدسی می توانست بزند اما نه از من توضیحی می خواستند و نه من توضیحی میدادم. حتی محمدرضا فرزند کوچک آقای طالقانی که خیلی مورد علاقه ایشان بود و رابطه نزدیکی با هم داشتند هم در این باره پا را از مرزهایی که ظاهرا پدرش تعیین کرده بود فراتر نمی گذاشت. خانم اعظم طالقانی هم که در آن دوران در خانه آقای طالقانی به کارها رسیدگی می کرد و سرپرستی برخی از آنها را داشت، دو بار که من در کوچه تنگ و پرجمعیت خانه آقای طالقانی گیر کرده بودم و محافظان و جمعیت اجازه عبور نمی دادند، شخصا از پنجره طبقه بالا از همه خواست که راه را برای من باز کنند. البته ایشان هم می گفت "برای آن آقای خبرنگار!" چند سال پیش که برای سرکشی فرزند خودش فکر می کنم به فرانسه آمده بود، موفق شدم تلفنش

را پیدا کرده و تماسی گرفته و چند کلامی از گذشته ها بگویم. البته آنقدر حوادث در این فاصله روی داده که برای به یاد آوردن خیلی از آنها باید مدت ها فکر کرد.

بهرحال. از تغییر فضای سیاسی و ورود چهره های دیگر به صحنه می گفتم و رسیدیم به آقای طالقانی. من برخی اخبار منتشر نشده را حضوری به آقای طالقانی منتقل می کردم و ایشان هم آنقدر اطمینان و اعتماد پیدا کرده بود که یکبار مستقیماً به کیهان تلفن کرد و از من خواست که هر وقت تایم با مصاحبه جدید ایشان به تهران رسید و خواستیم منتشر کنیم یک پاراگراف از مصاحبه را حذف کنیم و از ارتباط هایم با روزنامه اطلاعات هم استفاده کرده و همین توصیه را به آنها هم بکنم. در این پاراگراف آقای طالقانی اشاره کم رنگی به اختلاف سلیقه های خودش با آقای خمینی کرده بود. فکر می کنم جمله این بود که ایشان در ایران نیست و کاملاً در جریان امور نیست. مصاحبه هم درباره اعتصاب کارگران نفت بود و تعیین یک هیات برای مذاکره با کارگران، که آقای طالقانی نظرات خودش را داشت و دیگرانی از تهران به آقای خمینی فشار می آوردند که اختیار مذاکره را بدهد به آنها. بالاخره هم اینطور نشد. یعنی آقای خمینی از همان راه دور متوجه نفوذ کلام و مدیریت آقای طالقانی شده و تعیین هیات مذاکره کننده را به عهده آقای طالقانی گذاشت و فقط توصیه کرد که از آقایان روحانی هم در این هیات استفاده شود که همینطور هم شد و فکر می کنم هاشمی رفسنجانی و احتمالاً ناطق نوری در هیاتی که طالقانی مامور مذاکره با اعتصابیون کرد جای گرفتند.

من آقای طالقانی را علاوه بر خصلت های عمیق انسانی، شخصیتی یافتم عمیقاً ملی، بشدت احساساتی و به همان اندازه خونسرد. این دو خصلت واقعاً بصورت یک تضاد در شخصیت آقای طالقانی همیشه باعث تعجب من می شد. چطور می شد یک فردی هم احساساتی باشد و هم آنقدر خونسرد که شتابزده تصمیم نگیرد. در همان تب و تاب انقلاب، یکی از مطبوعات غرب، شاید انگلستان از احتمال قریب الوقوع یک کودتا خبر داده بود. فکر می کنم وسط های دولت ارتشبد از هاری بود و همان فشارهایی که سرلشکر خسروداد فرمانده هوانیروز و ارتشبد اوپسی فرماندار نظامی تهران برای گرفتن اجازه قلع و قمع انقلاب به شاه فشار می آوردند. البته این را بعدها که خاطرات آقایان منتشر شد متوجه شدم. در آن موقع تایم یک اشاره کوتاهی به احتمال یک کودتای خونین در دل حکومت نظامی از هاری کرده بود. باز هم فکر می کنم آن اسناد ساواک که دکتر یزدی بنام "آخرین تلاش ها در آخرین روزها" منتشر کرده و در آن یک لیست 500 نفره برای دستگیری در شب اول و اعدام و تبعید آنها مطرح است مربوط به همین ماجرا باشد. یعنی یکبار دیگر و بصورت مسنجم تر و خشونت بار تر طرحی که قرار بود از هاری به محض روی کار آمدن اجرا کند، در دستور قرار گرفته بود.

تایم از این ماجرا بو برده بود. تا یادم نرفته این را هم بگویم که در همین لیست ها، این بار نام هوشنگ اسدی هم قرار گرفته بود و این به معنای آنست که ساواک در جریان لو رفتن لیست دستگیری های مطبوعاتی در فردای روی کار آمدن از هاری و دهان به دهان شدن اعضای این لیست بو برده بود که اسدی از همان کانالی که با بازجویش داشت خبر را لو داده است. در این باره هیچ قضاوتی نمی خواهم بکنم و هیچ سندی هم در اختیار ندارم، بلکه استنباط من در باره قرار گرفتن نام اسدی در لیست کودتائی که دکتر یزدی بنام "آخرین تلاش ها در آخرین روزها" منتشر کرده است. در همین اسناد، دو سند و مکاتبه بین ساواک و فرمانداری نظامی وجود دارد که در آنها به یکدیگر اطلاع میدهد که فلانی (یعنی من) در آدرسی که در اختیار داریم زندگی نمی کند و نمی دانیم آدرس خانه کنونی اش چیست. در واقع من همه جا آدرس خانه پدری ام را داده بودم و کسی از آدرس خانه خودم با اطلاع نبود و ساواک هم برای شناسائی محل اقامت من به این خانه مراجعه کرده بود. این همان خانه ایست که بعد از انقلاب یکی از انبارهای سلاح هائی تبدیل شد که توده ای ها در جریان شرکت در قیام مسلحانه و فتح پادگان ها و زندان ها و ساواک بدست آورده بودند. درباره این خانه و محل اختفای سلاح ها و انگیزه نگهداشتن آنها بعداً و در توضیح یورش دوم به حزب برایتان

خواهم گفت. زیرا هم شادروان کیانوری و هم مهدی پرتوی در جریان محاکمات به آن اشاره ای ناقص و گذرا کرده اند. هم درباره محل، یعنی خانه پدری من و هم در باره یافتن محل ویژه سلاح ها که پاسداران پس از سه ساعت سوراخ سوراخ کردن هر کجای خانه که به عقلمان رسیده بود نتوانسته بودند آن محل را پیدا کنند و سرانجام پرتوی می گوید ساعت 3 صبح همان شب یورش دوم من را بردند به این خانه تا محل را نشان بدهم و آنوقت محل را شکافتند.

برایان از خبر کودتائی می گفتم که تایم اشاره به آن کرده بود. من رفتم خانه آقای طالقانی. ساعت حوالی 3 بعداز ظهر بود. آقای طالقانی تعدادی ملاقات کننده خصوصی داشت و با عبا و گرمکن سفید و معروف به "شمس" روی یک تشکچه تقریباً وسط اتاق نشسته بود. یک ظرف نارنگی جلوی ایشان و ملاقات کنندگان بود. من که وارد شدم او تعارف کرد که بروم بالا و کنار دستش بنشینم. به ملاقات کنندگان هم همان جمله معروف را گفت "ایشان پل خبری ما با روزنامه کیهان" است. دندان هایش را در آورده و نارنگی را از پوست دوم و نازک آن در می آورد و در حالیکه آب نارنگی می چکد آن را با مهربانی کامل به این و آن تعارف می کرد. یک پر از همین نارنگی را هم با همان مهربانی به من داد و آهسته زیر گوش من پرسید: چه خبر؟ خبر احتمال کودتا را گفتم. سخت به فکر فرو رفت و اتفاقاً همان موقع مرحوم علی بابائی و یکنفر دیگر با شتاب آمدند داخل و گفتند که اطراف مسجد هدایت چند کامیون سرباز پیاده کرده‌اند و در مسجد را بسته اند. امروز آقای طالقانی می‌خواست برای نماز مغرب برود مسجد هدایت. آن مهربانی و خونسردی یکبار تبدیل شد به هیجان و احساس و نارنگی را گذاشت زمین و گفت: حالا که اینطور شد من زودتر می‌روم مسجد و با عصبانیت بلند شد که وضو بگیرد و برود. این را فقط بعنوان یک نمونه که شاهد این دوگانگی و تضاد میان دو خصلت در ایشان بود گفتم. بعدها در جریان دستگیری ساواکی ها و آوردن آنها به کوچه طالقانی نیز بارها شاهد این دوگانگی بودم. برخی در همان کوچه می‌خواستند ساواکی هائی را که شناسائی و شکار کرده بودند بکشند و او بشدت با این روش ها مخالفت می کرد. این ها مربوط به روزهای سقوط ساواک و ارتش شاه نیست. بلکه مربوط به وقایع دانشگاه و شناسائی و شکار ساواکی هاست. و نمونه های دیگر.

بحث ما خصلت‌های آقای طالقانی و یا اختلافات میان روحانیون و مذهب‌یون از همان ماه های قبل از سرنگونی شاه نبود، بلکه می‌خواستیم بگویم که سیر حوادث انقلابی به سمتی رفت که دیگر آن محاسبه سال 56 روی افرادی مانند حاج سیدجوادی محلی از اعراب نداشت. اتفاقاً هر اندازه این شخصیت ها کم‌رنگ تر می شدند، نقش و شخصیت افرادی مانند زنده یاد به آذین پررنگ تر و برجسته تر می شد و این نبود مگر بدلیل برجسته تر شدن روز به روز نقش و حضور حزب توده ایران در تحولات انقلابی. بویژه وقتی مرحوم به آذین "اتحاد دمکراتیک مردم ایران" را بنیانگذاری کرد که در واقع نخستین حرکت علنی حزب توده ایران در داخل کشور و پس از سالهای کودتای 28 مرداد بود. ضمناً برپائی همین تشکیلات سیاسی که قطعا در ملاقات های به آذین با رهبری حزب در برلین شرقی چارچوب آن تعیین شده بود نیز نشان میدهد که سقوط سریع شاه و فروپاشی سلطنت او با سرعتی که در سال 57 رخ داد پیش بینی نمی شد. به این ترتیب جنبش انقلابی سخنگویان و رهبران دیگری پیدا کرده بود. کار از مرحله مخالفت با دیکتاتوری شاه گذشته و به سرنگونی شاه رسیده بود و ارتباط های نوید هم ارتباط های دیگری شده بود. البته هنوز در این دوران زندانیان معروف توده ای آزاد نشده بودند. منظوم افسران توده ای و رفیق خاوری است. ارتباط ما، یعنی نوید از همین طریق با مذهب‌یون و سپس با رهبری مجاهدین خلق گسترش یافت. از همین طریق با مرحوم حاج رضائی، پدر رضائی‌ها آشنا شدم، و با اعتماد و ارتباطی که او با آقای طالقانی داشت و شاهد مناسبات و احترام عمیق من به آقای طالقانی بود، با محسن رضائی که فکر می‌کنم الان مسئول سیاست خارجی مجاهدین خلق است آشنا شدم و البته همه آنها می‌دانستند

که من مذهبی نیستم و خود من هم رفتاری داشتم که یکوقت چنین برداشتی را نکنند. بتدریج هم متوجه شدند گرایش من به کجاست و ارتباط ها بر همین مبنا ادامه یافت. روزی که زنده یاد به آذین به دیدار آقای طالقانی آمد، من در یک اتاق دیگر بودم و شاهد. روزی هم که رفیق عموی و زنده یاد به آذین بار دیگر به دیدار آقای طالقانی آمدند هم من در یکی دیگر از اتاق ها بودم. این دیدارها بعنوان دیدارهای پس از زندان مشترک و یا در چارچوب کانون نویسندگان ایران انجام میشد اما مرکز ثقل صحبت ها، ارزیابی از مسیر انقلاب و حوادث آینده بود. منتهی حوادث چنان شتابناک جلو رفت که کسی فرصت نکرد یارانش را انتخاب کند!

راه توده 181 16.06.2008